

با طراحی عکس نوشته از ابیات هر
برنامه، سعی می کنیم به نحوی
قانون جبران را درباره گنج حضور
و آموزش‌هایی که دریافت
داشته‌ایم رعایت کنیم.

مجموعه ابیات

پیش گش آن شاه شگرخانه را آن گمهر روشن دُردانه را

دُردانه: دانه مروارید

پیش گش: پیش بیاور

شگرخانه: بسیار شیرین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

آن شه فرخ رخِ بی مثل را

آن مه در یاد دلِ جانانه را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

فَرْخ: مبارک، زیباروی، نیک



روح دهد مُردۀ پوسیده را
مِهر دهد سینۀ بیگانه را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

دامنِ هر خار پُر از گل کند
عقل دهد کله دیوانه را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

گل
حضور

مولوس، دیول، شمس،

در خردِ طفلِ دوروزه نهد

غزل شماره ۲۵۹

آنچه نباشد دلِ فرزانه را

«يَا يَمِيْ فُذِ الْكِتَابِ بِقُوَّةٍ ۖ وَاَتَيْنَاهُ الْمُكَّمَ صَبِيًّا.»

«ای یحیی، کتاب را به نیرومندی بگیر.

و در کودکی به او دانایی عطا کردیم.»

قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۱۲

«فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا.»

«به فرزند اشاره کرد. گفتند: چگونه با

کودکی که در گهواره است سخن بگوییم.»

«قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَبَعَلَنِي نَبِيًّا.»

«کودک گفت: من بنده خدایم، به من

کتاب داده و مرا پیامبر گردانیده است.»

قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۹-۳۰

طفل كه باشد؟ تو مگر مُنكرى عربدهً اُستنِ حَنَّانه را؟

مولوى، ديوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

اُستنِ حَنَّانه: ستونى كه
حضرت رسول (ص) ابتدا
به هنگام وعظ بدان
تكيه مى فرمود.



مست شوی و شه‌مستان شوی

چون که بگرداند پیمانہ را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹



بی خودم و مست و پراکند مغز

ورنه نکو گویم افسانه را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

با همه بشنو که ببايد شنود قصه شیرین غریبانه را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

غریبانه: شگفت، عجیب، نادر



بِشْكَندَ آن رُویِ دِلِ ماهِ را
بِشْكَندَ آن زُلفِ دو صدِ شانهِ را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

قصه آن چشم، که یازد گزارد؟ ساجر ساجرگش فتانه را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

یازد گزارد: بتواند به جا آورد، بتواند حق مطلب را ادا کند.

فتانه: بسیار فتنه‌انگیز، بسیار زیبا

بیند چشمش که چه خواهد شدن

تا ابد و، بیند پیشانه را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

پیشانه: ازل، آنچه پیشتر از آن نباشد.

راز مگو، رَو عَجَمی ساز خویش یاد گن آن خواجه عَلیانه را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

عَلیانه: عالی قدر، شریف

عَجَمی: ناشی، ناوارد، لال، بی زبان، مجازاً غافل و نادان

گل
حضور

مولوی،

مثنوی، دفتر

دوم، بیت ۳۰۳۴

ای خُنک جانی که عیبِ خویش دید

هرکه عیبی گفت، آن بر خود خرید

هرکه نقصِ خویش را دید و شناخت

مولوی،

مثنوی، دفتر

اول، بیت ۳۲۱۲

اندر اِسْتِکْمالِ خود دواسبه تاخت

اِسْتِکْمال: به کمال (سانیدن؛ کمال فواهی

دواسبه تافتن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

زَانِ نَمِی پَرْدَ بَه سَوِی ذَوِ الْجَلَالِ
کَاو گُمَانِی مِی بَرَدِ خُود رَا کِمَالِ

عَلَّتِی بَتَّر ز پِنْدَارِ کِمَالِ

ذودلال: صامب
ناز و کرشمه

نِیَسْتِ اَنْدَرِ جَانِ تُو اِی ذَوِ دَلَالِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳ - ۳۲۱۴

چون شکسته دل شدی از حالِ خویش

جابر:

شکسته بند

جابر اشکستگان دیدی به پیش

عاقبت را دید و او اشکسته شد

از شکسته بند در دم بسته شد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۵ - ۱۶۸۶

مولوی،
مثنوی، دفتر
چهارم، بیت ۱۸۵۷

ز آن که جنت از مکاره رسته است

رحم قسم عاجزی اشکسته است

مکاره: سفتی، نافوشی و هرآنچه برای آدمی نافوش و ناگوار آید.

چون شکسته می‌رهد، اشکسته شو

آمن در فقر است، اندر فقر رو

گل
حضور

مولوی،

مثنوی، دفتر پنجم،

بیت ۴۹۲_۴۹۴

من غلامِ آن مسِ همتِ پَرست
کاو به غیرِ کیمیا نآرد شکست

دستِ اشکسته برآور در دعا
سویِ اِشکسته پَرَدِ فضلِ خدا

آذر: آتش

گر رهایی بایدت زین چاهِ تنگ
ای برادرِ رَو بر آذر بی‌درنگ

خویش مجرمِ دان و مجرمِ گو، مترس تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

مولوی، شوی، دقتر چهارم، پیت ۱۳۸۷

ذکر آرد فکر را در اِهتزاز

ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

اِهتزاز: جنبیدن و تکان خوردنِ چیزی در جایِ خود

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش

کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶_۱۴۷۷

فواجه تاش: دو غلام را گویند که یک صامب دارند. www.ParvizShahbazi.com

من پیش از این می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو، کز گفتِ خویشم و آخری
و افری: دوباره بفری.

بت‌ها تراشیدم بسی، بهرِ فریبِ هر کسی
مستِ خلیلم من کنون، سیر آمدم از آزری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

گر صورتی آید به دل، گویم برون رو ای مُضِل

ترکیبِ او ویران کنم گر او نماید لَمْثری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

مُضِل: گمراه‌کننده لَمْثری: فربهی، تنومندی

پرویز شهبازی، برنامه ۹۹۶

آنچه
حضور

با حضور آفتابِ باکمال رهنمایی جُستن از شمع و ذُبال

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۹

ذُبال: فتیله، فتیله شمع یا چراغ

www.ParvizShahbazi.com

با حضورِ آفتابِ خوش‌مَسَاغِ
روشناییِ جُستن از شمع و چراغِ
خوش‌مَسَاغِ: خوش‌رفتار،
خوش‌مدار

بی‌گمان تَرکِ ادب باشد ز ما

کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۰-۳۳۹۱

شهرِ ما فردا پُر از شکر شود
شکر ارزان است، ارزان تر شود

مولوی، شومی، دقتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

مرغِ جذبه ناگهان پَرْد ز عَش چون بیدی صبح، شمع آنگه بکش

عَش: آشیانه پرنندگان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

«وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را دررسد.»

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۹

چشم‌ها چون شد گزاره، نورِ اوست

گزاره: آنچه از مدّ

درگذرد، گذرنده

مغزهای بیند او در عینِ پوست

بیند اندر ذره خورشیدِ بقا

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،
بم: دریا

بیند اندر قطره گلِ بحر را

بیت ۱۴۸۱-۱۴۸۲

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد
که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

در هر آن کاری که میل است بدان
قدرتِ خود را همی بینی عیان

در هر آن کاری که میل نیست و خواست
اندر آن جبری شدی کاین از خداست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۵_۶۳۶

انبیا در کارِ دنیا جبری اند کافران در کارِ عُقبی جبری اند

انبیا را کارِ عُقبی اختیار
جاهلان را کارِ دنیا اختیار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۷_۶۳۸

گفت آن یعقوب با اولادِ خویش:

جُستنِ یوسف کنید از حدِّ پیش

مولوی، شوی، دقتر سوم، بیت ۹۸۲

«يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوْسُفَ وَ اَخِيهِ وَ لَا تَيَاسُوا مِنْ رُوْحِ اللّٰهِ اِنَّهُ لَا يَيَاسُ مِنْ رُوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.»

«ای پسران من، بروید و یوسف و برادرش را بجویید و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷

هر حسِ خود را در این جُستن به جد

هر طرف را نید شکلِ مُستعد

مولوی، شوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۳

مُستعد: کسی که آماده برای
کاری است، آماده، با استعداد

عقلِ جزوی گاه چیره، گه نگون عقلِ کلی ایمن از ریبُ المَنُون

رِبُ المَنُون: موادث ناگوار (روزگار)

عقل بفروش و هنر، حیرت بخر
رَو به خواری، نی بُخارا ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵_۱۱۴۶

چون ز زنده مُرده بیرون می کند نفسِ زنده سویِ مرگی می تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان

مولوی، شوی،

دفتر چهارم، میت ۱۳۱۰

عقلِ زاغ اُستادِ گورِ مردگان

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى.»

«چشم لغزش نکرد و از حد درنگذشت.»

قرآن کریم سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۷

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۱۳۱۱_۱۳۱۲

جان که او دنباله زان پَرَد
زاغ او را سوی گورستان پَرَد

هین مدو اندر پی نفسِ چو زاغ

کاو به گورستان پَرَد، نه سوی باغ



نه تو اَعْطَيْناک کوثر خوانده‌ای پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲



«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

«فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ.»

«پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن.»

«إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ.»

«که بدخواه تو خود اَبتر است.»

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱-۳



یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای عَلِیل؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

عَلِیل: بیمار، رنجور، دردمند

توبه کن بیزار شو از هر عدو کاو ندارد آبِ کوثر در کدو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

عدو: دشمن



هر کجا تا بم ز مشکلاتِ دمی

مشکات: چراغدان

حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی

ظلمتی را کافتابش بر نداشت

از دم ما گردد آن ظلمت چو چاشت

چاشت: هنگام روز و نیمروز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱-۱۹۴۲

آب حیوان تیره گون شد، خِضِرِ فَرّخِ پی کجاست؟
خون چکید از شاخِ گُل، بادِ بهاران را چه شد؟

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۹

آب حیوان: آب حیات فَرّخِ پی: مبارک، خوش قدم



صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم
و آنگه همه بت‌ها را در پیش تو بگذارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

در این بحر، در این بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷



گاوِ زرّین بانگ کرد، آخر چه گفت کاحمقان را این همه رغبت شگفت؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

زرّین: طلایی

چند نھان داری آن خنده را آن مه تابنده فرخنده را؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

من شتابیدم بر تو بهر آن
تا بگویم که ندارم آن توان

این چنین چُستی نیاید از چو من

چُستی: چابکی
باری، این اومید را بر من مَتَن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳_۲۵۴۴

مُردگانِ کهنه را جان می‌دهد
تاجِ عقل و نورِ ایمان می‌دهد

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۹

ای سلیمان، در میانِ زاغ و باز

حلم: فضاگشایی

حلمِ حق شو، با همهٔ مرغان بساز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۷۹

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جانِ من باشد که رو آرد به من

من کنم او را از این جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم

محتشم:
دارای
حشمت،
شکوهمند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸_۴۶۷۹

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همان جان کاصل او از کوی اوست

دردم قصابوار این دوست را

هَلَد:

بگذارد،

تا هَلَد آن مغزِ نغزشِ پوست را

اجازه دهد،

فروگذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰_۴۶۸۱

لُعَبَتِ مُرْدَه بُودْ جَانِ طِفْلِ رَا تَا نَگِشْتِ او دَر بزرگی طِفْلِ زَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۱_۴۱۱۲

لُعَبَتِ: هر چیزی که با
آن بازی کنند، بازیچه،
اسباب بازی، عروسک
طِفْلِ زَا: زاینده کودک،
در این جا منظور
رسیدن به حدّ بلوغ و
رشدِ عقلانی است.

این تصوّر، وین تخیل لُعَبَتِ است
تا تو طفلی، پس بدآنت حاجت است

مولوی،
مثنوی، دفتر
سوم، بیت
۱۴۱۳

چون ز طفلی رست جان، شد در وصال فارغ از حس است و تصویر و خیال

رست: رها شد.

وصال: رسیدن، دست یافتن به چیزی، در این جا رسیدن به معشوق ازلی

مولوی، دیوان
شمس، غزل
شماره ۷۶۲

بِذَرْدِ مَرْدِه کَفَن رَا، بَه سِرِ گُورِ بَر آید اگر آن مرده ما را ز بُتِ من خبر آید

عقلِ کل را گفتم: ما زاغَ البَصَرِ مولوی، مثنوی،
عقلِ جزوی می کند هر سو نظر دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغ استادِ گورِ مردگان

جان که او دنبالهٔ زاغان پَرَد
زاغ او را سوی گورستان بَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰-۱۳۱۱

هین مدو اندر پیِ نَفْسِ چو زاغ
کاو به گورستان بَرَد، نه سویِ باغ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۲

گر به بُستان بی توایم، خار شد گلزارِ ما
ور به زندان با توایم، گل بروید خارِ ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

هرکه او ارزان خرد، ارزان دهد

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت ۱۷۵۶

گوهری، طفلی به قرصی نان دهد

علّتی بتّر ز پندارِ کمال

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

کرده حق ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

حدید: آهن

در تگِ جو هست سرگین ای فتی

تگ: ته و بُن

گرچه جو صافی نماید مر تو را

فتی: جوان، جوان مرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

حُکمِ حق گُسترد بهرِ ما بِسَاطِ

بِسَاطِ: هرچیز گستردنی

که بگویند از طریقِ اِنبِساطِ

مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۳۱۷۵

چون مَلايِکِ گُو کہ: لَاعِلْمَ لَنَا

يَا اِلٰهِي، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای

دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

دَمِ او جان دَهَدَت رَو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُن فیکون است نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می کنی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

نَفَخْتُ:

دمیدم.

حَبْر: دانشمند،

دانا

سَنی: رفیع،

بلندمرتبه

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ بیگانه را جوید رفو

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری

مدتی بنشین و بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

از قرین بی قول و گفت‌وگویی او
خو بدزد دل نهان از خویی او

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم، بیت
۲۶۳۶

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم، بیت
۱۴۲۱

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین مولوی، مثنوی،
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟ دفتر ششم، بیت

۴۸۵۶

فراق: دوری بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت

کَانَ فِرَاقِ آردِ یقین در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴



بی بهارت نرگس و نسرین دهم
بی کتاب و اوستا تلقین دهم

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۳۵۱۹

ای که در معنی ز شب خامش تری
گفت خود را چند جویی مشتری؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۰



ما سَمِیعِمْ و بَصِیرِمْ و خُوشِمْ با شما نامحرمان ما خامشیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۱۹

سمیع: شنوا، شنونده

بصیر: بینا، آگاه

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا.»

«هفت آسمان و زمین و هرچه در آنهاست

تسبیحش می‌کنند و هیچ موجودی نیست جز آن‌که

او را به پاکی می‌ستاید، ولی شما ذکر تسبیحشان را

نمی‌فهمید. او بردبار و آمرزنده است.»

قرآن کریم، سوره اسرا (۱۷)، آیه ۴۴

فلسفی کاو منکر حنّانه است

از حواسِ اولیای بیگانه است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۰



جمله اجزای جهان پیشِ عوام مُرده و، پیشِ خدا دانا و رام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۸۶۰

من بی می ناب زیستن نثوانم

بی باده کشید بار تن نثوانم

من بنده آن دم که ساقی گوید

یک جامِ دگر بگیر و من نثوانم

خیام، رباعیات، رباعی شماره ۱۳۲

ای آرزوی آرزو، آن پرده را بردار زو
من کس نمی دانم جز او، مستان سلامت می کنند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۳

کرده حق ناموس را صد من خدید

خدید: آهن

ای بسی بسته به بند ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

مولاوی، مثنوی، وقت آن آمد که من عریان شوم

دفتر ششم، نقش بگذارم، سراسر جان شوم
بیت ۶۱۳

بیار ساقیِ باقی که جانِ جان‌هایی

خمرا: سرخ

بریز بر سرِ سودا شرابِ خمرا را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

غُلُّغُل و طاق و طُرُنْب و گیر و دار

طاق و طُرُنْب: سروصدا

که نمی‌بینم، مرا معذور دار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهِم بر هزاران آرزو و طَمّ و رِمّ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

طَمّ و رِمّ: منظور از طَمّ و رِمّ در این جا،
آرزوهای دنیوی است.

طَمّ: دریا و آب فراوان
رِمّ: زمین و خاک

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

جَوَجَوی چون جمع گردی ز اِشتباه
پس توان زد بر تو سِگَه پادشاه

جَوَجَو: یکجو
یکجو و ذرّه ذرّه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹_۳۲۹۰

ظَفَر: پیروزی،
دست یافتن

کس نیابد بر دلِ ایشان ظَفَر
بر صدف آید ضرر، نی بر گُهر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

تو را من پاره‌پاره جمع کردم
چرا از وسوسه صدپاره گشتی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

هوش را توزیع کردی بر جهات

توزیع کردن: پخش کردن

می‌نیرزد تَرّه‌ای آن تَرّه‌ات

تَرّه‌ات: حرف‌های بیهود، یاوه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۴

خَلق بَخُفتند، ولی عاشقان

جمله شب، قصه‌کنان با خدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

خویش مجرمِ دان و مجرمِ گو، مترس تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

جمع کن خود را، جماعت رحمت است
تا توانم با تو گفتن آنچه هست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۴

هَل تا کُشد تو را، نه که آبِ حیات اوست؟
تلخی مکن که دوست عسلوار می‌کُشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۲

چارهٔ دفعِ بلا، نبود ستم
چاره احسان باشد و عفو و گرم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۰

صَدَقَه نَبُود سوختن درویش را کور کردن چشمِ حلم‌اندیش را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۲ حلم‌اندیش: فضاگشا

تو بی ز گوش شنو، بی‌زبان بگو با او
که نیست گفتِ زبان بی‌خلاف و آزاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵



خامش کن و کوتاه کن، نظاره آن ماه کن
آن مه که چون بر ماه زد از نورش «انْشَقَّ الْقَمَرُ»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۷۲

«اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ.»

«رستاخیز نزدیک شد و ماه بشکافت.»

قرآن کریم، سوره قمر (۵۴)، آیه ۱

این چنین ساحر درون توست و سر إِنَّ فِي الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُّسْتَتِرًا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

«چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است،
همانا در وسوسه‌گری نَفْسِ سِحْرِي نهفته
شده‌است.»

اندر آن عالم که هست این سحرها

ساحران هستند جادویی گشا

اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تر

نیز رویده‌ست تریاق ای پسر

تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم

به‌عنوان ضد درد و ضد سم به‌کار می‌رفته، پادزهر

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۴۰۷۵_۴۰۷۶

گویدت تریاق: از من جو سپر که ز زهرم من به تو نزدیکتر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۷

گفتِ او سحر است و ویرانیّ تو
گفتِ من سحر است و دفعِ سحرِ او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸

شمسُ الحَقِّ تبریزی از خلق چه پرهیزی
اکنون که درافکندی صد فتنه فتنانه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۰۹

بین که چه خواهی کردنا، بین که چه خواهی کردنا
گردن دراز کرده‌ای، پنبه بخواهی خوردنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

چشمِ آخربین تواند دید راست
چشمِ آخربین غرور است و خطاست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۸۳

حضور

حَبَّذَا: خوشا

راد: حکیم،

فرزانه، جوان مرد

حَبَّذَا دُو چشَمِ پَایانِ بَینِ راد

کِه نَگِه دَارَنَد تَن رَا از فَسَاد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷

اندیشه‌ات جایی رَوَد و آن‌گِه تُو رَا آن‌جَا کَشَد

ز اندیشه بگذر چون قضا، پیشانه شو، پیشانه شو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۱

گل
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

خارق: شکافنده، پاره‌کننده

چشمِ او یَنْظُرِ بِنُورِ اللَّهِ شده
پرده‌های جهل را خارق بُده

حدیث

«إِتَّقُوا فَرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ.»

«بترسید از زیرکی مؤمن که او با نور خدا می‌بیند.»

چشم‌ها چون شد گذاره، نورِ اوست

مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

گذاره: آنچه از مدّ درگذرد، گذرنده

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۱۴۸۱-۱۴۸۲

بیند اندر ذره خورشیدِ بقا

بیند اندر قطره، کُلُّ بحر را

بحر: دریا

تو را هر آن که بیاژرد، شیخ و واعظِ توست
که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

این جفایِ خلق با تو در جهان
گر بدانِ گنجِ زر آمد نهان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

بندۀ آنم که مرا، بی گنه آزرده کند
چون صفتی دارد از آن مه که بیاورد مرا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

اَذْكُرُوا اللَّهَ كَرَّ هَرٍ اَوْ بَاشِ نِيَسْت
قَلَّاش: بیکاره،
اِرْجَعِي بَرِ پَای هَر قَلَّاش نِيَسْت
ولگرد، مفلس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

لیک تو آپس مشو، ہم پیل باش ورنه پیلی، در پی تبدیل باش

آیس: نامید

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۰۷۳

عجمی وار نگویی تو شہان را کہ کیید؟

چون نمایند تو را نقش و نشان، نستیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

ای بگیرفته از وفا گوشه، گران چرا؟ چرا؟ بر من خسته کرده‌ای، روی گران چرا؟ چرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

روی گران کردن: سرسنگین

خسته: زخمی، آزرده

شدن، بی‌اعتنایی کردن

گران: کرانه، ساحل، کناره

گوشه گرفتن: جدا شدن، فاصله گرفتن

بر دلِ من که جایِ توست، کارگه وفایِ توست
هر نفسی همی زنی زخمِ سینان چرا؟ چرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

هر نفسی: در هر لحظه

سینان: نیزه، سرنیزه

A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks are silhouetted against the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید